**عبدالله بن سعد بن ابی سرح**

این مرد قرشی،اسلام آورد و یکی از کاتبان وحی بود ولی مرتد شد و از اسلام‏ روی گرداند و بمکه رفت.

علت ارتداد وی این بود که گاهی در مقطع آیه‏ای تصرف کرده بحضرت رسول پیشنهاد میکرد مثلا بجای«حکیم قدیر»بگذارند«عزیز حکیم»و حضرت می‏فرمود مانعی ندارد، زیرا به متن مطلب و مقصود زیانی نمی‏رسانید.پس از چند مرتبه تکرار این امر بخود گفت‏ «این چگونه وحی آسمانی است که بگفتهء من تغییر میکند.»

پس از فتح مکه در سال ده هجری و تسلیم قریش حضرت عفو عمومی صادر فرمود و شانزده تن را از این عفو مستثنا فرمود که دستور دادند اگر به پرده‏های کعبه نیز پناه‏ برده‏اند کشته شوند.

پس از وساطت و شفاعت عده شانزده نفری به ده تن محدود شد که عبارت بودند از: عکرمه پسر ابو جهل،صفوان بن امیه،عبد اللّه بن سعد بن ابی السرح،مقیس بن صبابه، حویرث بن نقیذ،عبد اللّه بن خطل از بنی تمیم،و چهار زن که عبارت بودند از هند بنت عتبه،سارة مولاة عمرو بن هاشم،فرتنا و قریبه که این دو نفر اخیر جاریه عبد اللّه بن‏ سعد بن ابی السرح بودند و تصنیف‏هائی در هجو پیغمبر ساخته بودند و زمزمه میکردند.

عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح فرار کرد،و چون برادر رضاعی عثمان بن عفان بود بوی‏ پناهنده شد و عثمان او را حضور رسول اکرم آورد و از وی شفاعت کرد.حضرت مدتی سکوت‏ فرمود و معلوم بود از این شفاعت ناراضی است و میل دارد عبد اللّه کشته شود ولی از طرفی‏ وساطت عثمان او را دچار محظور کرده بود.ناچار پس از مدتی سکوت فرمود«نعم»، یعنی پایمردی عثمان را پذیرفت.عبد اللّه فی المجلس مجددا اسلام آورد و در مصاحبت عثمان‏ از مجلس پیغمبر خارج شد.

پس از رفتن،یا در نتیجهء استغسار یکی از حضار،و یا برای تفسیر سکوت ممتد خود فرمود«آیا یکی از شما نمیتوانست برخیزد و گردن ویرا بزند؟»یکی از انصار عرض کرد «چرا با چشم اشاره‏ای نفرمودید؟»حضرت فرمود«چشم پیغمبر خائن نیست»یعنی یک پیغمبر نمیتواند ظاهرا سکوت و شفاعت کسی را قبول کند و با اشاره چشم امر بکشتن آنکه از او شفاعت کرده‏اند دهد.بعبارت دیگر خودتان باید متوجه تکلیف خود شده باشید و مفاد دستور مرا که این ده نفر هرچند به پرده‏های کعبه پناه برده باشند باید کشته شوند اجرا میکردید.

باری عبد اللّه بن سعد بن ابی السرح از قتل نجات یافت و روزی که عبد الرحمن بن العوف به‏ مسجد رسول اللّه رفت که خلیفهء سوم را مطابق وصیت عمر معین کند صریحا فریاد زد که از میان شش نفر اهل شوری عثمان احق به خلافت است و میان او از یک طرف و عمار یاسر و مقداد از طرف دیگر مشاجره‏ای درگرفت،زیرا اینان علی بن ابیطالب را اولی و احق به‏ خلافت میدانستند و عمار یاسر صریحا بوی گفت شخصی چون تو که یک مرتبه مرتد شده و حضرت رسول او را سزاوار قتل دانسته است حق ندارد در امر خلافت مسلمین رأی داشته باشد و عبد اللّه بآنان میگفت شما بندهء آزاده‏کرده‏اید و شما را نمی‏رسد که در امر خلافت اظهار نظر کنید.

در«طبقاب ابن سعد»[جلد 3]شان نزول آیهء 106 سوره نحل را دربارهء عمار یاسر و عبد اللّه بن سعد میداند:

«من کفر باللّه من بعد ایمانه،الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان ولکن‏ من شرح بالکفر صدر افعلیهم غضب من اللّه...»

و مقصود از جمله

«من اکره و قلبه مطمئن بالایمان

-کسانی که مجبور شوند باظهار کفر ولی دلشان در ایمان پایدار است»عمار یاسر است‏ ولی جملهء

«من شرح بالکفر صدرا

-سینه را برای قبول کفر گشوده است»دربارهء عبد اللّه بن‏ سعد بن ابی السرح است که مرتد شده بود.

این عبد اللّه بن سعد بن ابی السرح با این سوابق در خلافت عثمان سرکردهء،لشکریانی‏ شد که مأمور فتح شمال افریقا بودند و مینویسند حسن و حسین پسران علی بن ابیطالب و عبد اللّه پسر زبیر در عداد این لشکر بودند و در این مأموریت توفیق نصیب لشکریان اسلام شد و غنایم بیشماری بچنگ آوردند و شاید بهمین دلیل خلیفهء سوم عمر و بن العاص را از حکومت‏ مصر معزول کرد و بجای او عبد اللّه بن سعد بن ابی السرح را والی مصر کرد و تا آخر خلافت‏ عثمان در مصر مستقر بود ولی در سالهای آخر خلافت عثمان محمد بن ابو بکر و محمد بن حذیفه‏ دو جوان قرشی که از خلافت عثمان به تنگ آمده بودند بمصر رفته و عدم رضایت مردم را دامن زده و بسی از لشکریان و سایرین را بر ضد او برانگیختند بحدیکه در سال سیزدهم‏ خلافت مصر یکی از گرم‏ترین کانون مخالفت با عثمان شد.

ابو القاسم حبیب اللهی(نوید)

زندگانی!

چه سختیها که اندر زندگانی است‏ هزارش غم گرش یک شادمانی است‏ غم اندر وی چو کوهی پای‏برجای‏ و گر شادی بود برق یمانی است‏ سرابست آنچه پنداری تو آبست‏ فریب است آنچه گوئی کامرانی است‏ گرت کامی دهد عمری ستاند چه سود اندر چنین بازارگانی است‏ جوانی گر بود،جهل و غرور است‏ و گر پیری است،عجز و ناتوانی است‏ چو نیکو بنگری مر آدمی را خوشی یکسر در آمال و امانی است‏ اگر امید در عالم نبودی‏ بسا تلخا که ما را زندگانی است